

امکان‌پذیری وجود خدا در برهان‌های وجودی مدرن

حمیدرضا آیت‌اللهی*

سمیه فریدونی**

چکیده

در بیش‌تر برهان‌های وجودی مدرن، مقدمه‌ای هست که آن را مقدمه «امکان‌پذیری» می‌خوانند و محتوای آن این است که «وجود هستنده کامل امکان‌پذیر است» یا به عبارتی «چنین نیست که وجود هستنده کامل محال باشد». در این مقاله، نخست به اختصار خوانش‌های نورمن ملکم، چارلز هارتسهورن، و آلویین پلاتینگا که از خوانش‌های مدرن برهان وجودی در اثبات وجود خدا محسوب می‌شوند عرضه می‌شود و سپس مقدمه امکان‌پذیری که مهم‌ترین مقدمه در این خوانش‌هاست، مورد بررسی بیش‌تر قرار می‌گیرد و برخی از انتقادهای وارد به آن مطرح می‌شود. هدف از این بررسی، نشان‌دادن این نکته است که مقدمه یادشده علی‌رغم این‌که بدیهی می‌نماید، می‌تواند مشکلاتی برای برهان به‌وجود آورد.

کلیدواژه‌ها: برهان وجودی، مقدمه امکان‌پذیری، اثبات وجود خدا.

۱. مقدمه

برهان‌های پیشینی (a priori arguments) و بی‌نیاز از مقدمات تجربی در اثبات هستی پروردگار، یا به تعبیر کانت (Immanuel Kant)، برهان‌های وجودی (ontological arguments) که نخستین نمونه‌های آن توسط آگوستین (St. Augustine of Hippo) و پس از وی با خوانش‌هایی

* استاد گروه فلسفه دین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی h.ayat@ihcs.ac.ir

** دانشجوی دکتری فلسفه دین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)

s.fereidouni@ihcs.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۹/۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۱/۱۶

مشهورتر توسط آنسلم (St. Anselm of Canterbury) و دکارت (Rene Descartes) معرفی شدند، در قرن هجدهم، در مقابله با انتقادهای جدی هیوم (David Hume) و کانت، تا حد زیادی بی‌اعتبار شدند و خدشه‌های وارد بر آنها جبران‌ناپذیر می‌نمود؛ اما دو قرن بعد در میانه قرن بیستم به همت برخی فیلسوفان معاصر، روح تازه‌ای در آنها دمیده شد؛ فیلسوفانی که برخی خدشه‌های وارد بر این برهان‌ها را ناشی از ابهام و دوپهلویی موجود در بیان آنها دانستند و کوشیدند تا با بهره‌بردن از منطق جدید و چهارچوب ابزاری و مفهومی کارآمد منطق موجهات (modal logic)، از این برهان‌ها ابهام‌زدایی کنند و خوانش‌های تازه و کم‌تر مخدوشی از آنها ارائه دهند. اصلی‌ترین نمونه‌های این تلاش‌ها، برهان‌های ارائه‌شده از چارلز هارتسهورن (Charles Hartshorne)، نورمن ملکم (Norman Malcolm)، آلوین پلانتینگا (Alvin Plantinga)، و کورت گودل (Kurt Gödel) است.

در این مقاله پس از بررسی خوانش‌های ارائه‌شده توسط ملکم، هارتسهورن، و پلانتینگا، یک مسئله مشترک در این خوانش‌ها یعنی به‌کارگیری مقدمه امکان‌پذیری (possibility premise) و پیش‌فرض گرفتن صدق «وجود هستنده کامل (perfect being) امکان‌پذیر است» مورد بررسی بیش‌تر قرار خواهد گرفت. گزاره یادشده در برهان گودل به مثابه یک قضیه فرعی مورد اثبات قرار می‌گیرد و صدق آن پیش‌فرض نیست.

۲. چند خوانش مدرن از برهان وجودی

۱.۲ ملکم و دو برهان آنسلم

نورمن ملکم در مقاله «برهان‌های وجودی آنسلم» (Anselm's ontological arguments) مدعی است که دو برهان متمایز در فصل‌های دوم و سوم پرسلوگیون (*prosligion*) ارائه شده است که گرچه آنسلم خود تفکیکی میان آنها قائل نشده است، جداسازی آنها در روشن‌شدن برخی مشکلات برهان وجودی اهمیت دارد (Malcolm, 1960: 41).^۱ آنسلم در فصل دوم پرسلوگیون می‌گوید: بنا بر باور ما، خدا موجودی است که کامل‌تر از آن قابل تصور نیست و حتی احمق نیز که در درون خود می‌اندیشد که خدایی نیست، وقتی عبارت «آنچه کامل‌تر از آن قابل تصور نیست» (something than which nothing greater can be thought) را می‌شنود، آنچه شنیده را می‌فهمد و آنچه می‌فهمد در فاهمه (understanding) اوست، گرچه خود نداند (Anselm, 2000: 93). این برهان

مشهور ادامه پیدا می‌کند تا به نتیجه وجود خداوند در واقع می‌رسد. آنسلم به تعبیر ملکم دو شکل از وجود (mode of existence) در نظر می‌گیرد: وجود در ذهن یا فاهمه (existence in the understanding) و وجود در واقع (existence in reality). شکل وجودی اول یعنی وجود در فاهمه برای یک چیز معادل این است که آن چیز (شیء یا وضعیت یا سناریو) تصورپذیر (conceivable) باشد (Malcolm, 1960: 42).

از نظر ملکم، تز اصلی آنسلم در فصل دوم پروسلوگیون این است که وجود واقعی یک کمال است، چراکه از نظر او وجود در واقع، برتر از وجود در فاهمه است. همچنین ایده آنسلم این است که اگر کسی چیزی را تصور کند که وجود ندارد، این به معنای ممکن بودن وجود برای آن چیز است (ibid: 42-43). بنابراین آنسلم وجود ذهنی و قابل تصور بودن را با امکان‌پذیری معادل می‌گیرد.

از نظر ملکم، اشکال کانت به محمول فرض کردن وجود وارد است و بنابراین، برهان آنسلم در فصل دوم از پروسلوگیون نادرست و مبتنی بر ایده‌ای منخدوش است (ibid: 44). اما ملکم، اوضاع در فصل سوم از پروسلوگیون، را به کلی متفاوت می‌داند. در واقع خوانشی که ملکم، از برهان وجودی، ارائه می‌دهد بر مبنای برهان ارائه‌شده در همین فصل از پروسلوگیون است؛ ملکم معتقد است آنسلم در برهان فصل سوم خود، نه وجود بلکه وجود ضروری را یک کمال می‌داند. و استدلالی متفاوت ارائه می‌کند که صرفاً بر امکان وجود چیزی دارای کمال مطلق یا خدا (بنا به تعریف خدا) مبتنی است و به این شکل قابل بیان است:

۱. اگر خدا موجود است، آن‌گاه ضرورتاً موجود است (چون واجب‌الوجود بودن جزو صفات اوست و از تعریف او برمی‌آید).

۲. بنابر ۱ وجود خدا یا ضروری است یا محال (بالضروره خدا موجود است یا بالضروره خدا موجود نیست).

۳. بنابر ۲ اگر وجود خدا محال نباشد، ضروری است.

۴. بی‌شک این که هستنده مطلقاً کاملی موجود باشد محال نیست، چراکه حتی ابله هم وقتی می‌گوید «هستنده مطلقاً کامل موجود نیست» می‌فهمد که راجع به چه چیزی دارد سخن می‌گوید و می‌تواند دریابد که در آن هیچ‌گونه تناقضی نیست (استفاده از ایده فصل دوم پروسلوگیون)؛ بنابراین حتی ابله هم با تأمل در فهم خود درمی‌یابد که خداوند یا هستنده کامل ناممکن نیست. پس هستنده کامل (خدا) ممکن است (مقدمه امکان‌پذیری).

۵. بنابراین خدا بالضروره موجود است (ibid: 50).

به این ترتیب، از نظر ملکم تکیه بر «واجب‌الوجود بودن»، به جای «موجودبودن» به عنوان یک صفت کمالی، موجب نجات‌یافتن برهان از ابتلا به مشکلی می‌شود که کانت در مورد صفت‌نبودن و نیز کمال‌نبودن وجود مطرح کرده بود.

این ایده که «واجب‌الوجود بودن» یک ویژگی است، در میان فیلسوفان، طرف‌دارانی دارد؛ کسانی که معتقدند واجب‌الوجود بودن مانند موجودبودن نیست و می‌تواند به مثابه یک ویژگی و البته یک ویژگی کمالی در نظر گرفته شود (Van Inwagen, 2009: 119).

اما اگر واجب‌الوجود بودن به معنای ضرورتاً موجودبودن و ضرورت به معنای برقرار در همه جهان‌های ممکن (از جمله جهان واقع) باشد؛ این پرسش مطرح می‌شود که آیا واقعاً می‌توان ادعا کرد در حالی که بودن در جهان واقع یک ویژگی نیست، بودن در همه جهان‌های ممکن از جمله جهان واقع، یک ویژگی و حتی یک ویژگی کمالی است؟

۲.۲ برهان موجهاتی چارلز هارتسهورن

هارتسهورن (Hartshorne) با بهره‌گیری از منطق موجهات، در کتاب *منطق کمال* (*the logic of perfection*) بیان دقیقی از برهان آنسلم ارائه کرده است. وی بر اساس توضیحات آنسلم در فصل سوم از *پروسلوگیون*، دو مقدمه را مقدمات قیاس خود در نظر گرفته است؛ مقدمه اول او در واقع همان مقدمه اول آنسلم است و مقدمه دومش، همان مقدمه اول این است که کمال مطلق نمی‌تواند به صورت امکانی موجود باشد، یعنی:

$$\square ((\exists x)Px \rightarrow \square(\exists x)Px)$$

این مقدمه ترجمه این عبارت آنسلم در فصل سوم از *پروسلوگیون* به زبان منطق نمادین است: «این موجود (موجودی که در فصل دوم از *پروسلوگیون* وجود واقعی آن ثابت شده است) چنان به‌راستی موجود است که حتی نمی‌توان درباره ناموجودبودن آن فکر کرد» (Anselm, 2000: 94).

بنابراین وقتی که آنسلم می‌نویسد «چیزی که نمی‌توان درباره آن فکر کرد» هارتسهورن می‌خواند «آنچه منطقاً ناممکن است». این بدین معناست که هارتسهورن نیز قابل فکر یا تصور بودن را معادل امکان‌پذیری در نظر می‌گیرد.

اما مقدمهٔ دوم هارستهورن مقدمهٔ مشهور امکان‌پذیری هستند کامل است:

$$\diamond (\exists x)Px$$

این مقدمه از نظر هارستهورن یک پذیره یا فرض شهودی و بی‌ضرر است که می‌توان آن را از برهان‌های خدا بارورانهٔ دیگر نیز نتیجه گرفت.

از دو مقدمهٔ فوق نتیجه‌ای که گرفته می‌شود $(\exists x)Px$ و نیز $\Box(\exists x)Px$ است یعنی چیزی هست که کامل است و نیز ضرورتاً چنین چیزی هست (Hartshorne, 1962: 50-53).

در زیر مراحل استنتاج این نتایج از مقدمات گفته‌شده، با روشی غیر صوری، از کتاب *منطق و خدا باوری (logic and theism)* نوشتهٔ سوبل نقل می‌شود (Sobel, 2004: 83). این استنتاج بر مبنای تعریف ضرورت به صادق در همهٔ جهان‌های ممکن (possible worlds) و تعریف امکان به صادق در دست‌کم یک جهان ممکن است.

توضیح	جهان‌های ممکن دیگر	یکی از جهان‌های ممکن	جهان واقع	
مقدمهٔ اول مقدمهٔ دوم (امکان‌پذیری)			$\Box((\exists x)Px \rightarrow \Box(\exists x)Px)$ $\diamond(\exists x)Px$	۱
بنابر مقدمهٔ امکان‌پذیری		$(\exists x)Px$		۲
بنابر مقدمهٔ اول	$(\exists x)Px \rightarrow \Box(\exists x)Px$	$(\exists x)Px \rightarrow \Box(\exists x)Px$	$(\exists x)Px \rightarrow \Box(\exists x)Px$	۳
بنابر ۲ و ۳ و قاعدهٔ وضع مقدم		$\Box(\exists x)Px$		۴
بنابر ۴ و تعریف ضرورت	$(\exists x)Px$	$(\exists x)Px$	$(\exists x)Px$	۵
بنابر ۵ و ۳ و قاعدهٔ وضع مقدم	$\Box(\exists x)Px$	$\Box(\exists x)Px$	$\Box(\exists x)Px$	
	$\Box(\exists x)Px$			

توضیح این که، بنابر مقدمهٔ امکان‌پذیری، وجود خداوند ممکن است و بنابر تعریف امکان این بدین معناست که جهان ممکن است که خداوند در آن وجود دارد. حال از جهان واقع به آن جهان که مثلاً نامش w است نقل مکان می‌کنیم. طبق مقدمهٔ اول ضروری است که «اگر خداوند وجود داشته باشد، وجودش ضروری باشد». حال چون در جهان w

هستیم، می‌توانیم بگوییم خداوند وجود دارد پس وجود او ضروری است. یعنی در همه جهان‌های ممکن، از جمله در جهان واقع موجود است. پس هم در جهان واقع و هم در همه جهان‌ها وجود او ثابت شده است. همچنین چون ضرورتاً وجود او به وجود ضروری او می‌انجامد، می‌توان نتیجه گرفت که وجود او در همه جهان‌ها ضروری است.

۳.۲ خوانش پلانتینگا

پلانتینگا در کتاب *خدا، اختیار، و مسئله شر* ابتدا ضمن بیان دقیق برهان‌های ارائه‌شده توسط ملکم و هارتسهورن، انتقاد خود از این برهان‌ها را بیان می‌کند و سپس دو روایت اصلاح‌شده از برهان وجودی را ارائه می‌دهد.

انتقاد او به برهان‌های قبلی این است که در این برهان‌ها، وجود ضروری، برای هستنده کامل، کمال در نظر گرفته شده است و برهان‌ها بر مبنای آن شکل گرفته‌اند، اما این پیش‌فرض به‌تنهایی کفایت نمی‌کند و پیش‌فرض کمال ضروری نیز لازم است؛ یعنی باید از قبل بدانیم یکی از کمالات هستنده کامل، ضروری‌بودن کمال برای اوست (Plantinga, 1977: 105).^۲

پلانتینگا، مقدمات برهان‌های ملکم و هارتسهورن را به زبانی روشن‌تر بیان می‌کند:

۱. ممکن است کامل‌ترین موجود ممکن باشد.
۲. بنابر ۱، موجود ممکن هست که در برخی جهان‌های ممکن بالاترین درجه کمال (degree of greatness) را دارد (درجه کمالی که هیچ کجا بیش از آن نیست).
۳. موجودی مثل B در یک جهان ممکن مفروض مثل w دارای بالاترین درجه کمال است اگر B در همه جهان‌های ممکن موجود باشد.

پلانتینگا اظهار می‌دارد که ۱ و ۳ مقدمات برهان‌های ارائه‌شده از پروفیسور هارتسهورن و ملکم هستند و نتیجه آن‌ها این است که اگر جهان w واقع شود B در همه جهان‌های ممکن موجود خواهد بود و اگر w واقع شود ناموجود بودن B، محال است. آن‌گاه با توجه به این که امکان و امتناع منطقی وابسته به جهان نیست و اگر گزاره یا وضعیتی از امور در لااقل یک جهان ممکن، محال باشد، در همه جهان‌های ممکن محال است، ناموجود بودن B در همه جهان‌های ممکن و از جمله جهان واقع محال است و B موجود و نیز ضرورتاً موجود است. پلانتینگا ادعا می‌کند که این برهان جالب یک نقص آزردهنده دارد: آنچه این برهان واقعاً نشان می‌دهد نتیجه‌ای نیست که ارائه‌دهندگانیش ادعا می‌کنند، بلکه نتیجه‌اش این است

که اگر کامل‌ترین موجود ممکن، امکان‌پذیر باشد (ایده آن سازگار باشد) و اگر این ایده وجود ضروری را نیز دربر بگیرد، آن‌گاه می‌توان ادعا کرد که موجودی هست که در همه جهان‌های ممکن وجود دارد و در برخی از این جهان‌ها بیش‌ترین درجه کمال را داراست. بنابراین با این‌که این برهان نشان می‌دهد که موجود مورد نظر در جهان واقع وجود دارد اما نشان نمی‌دهد که در جهان واقع دارای بالاترین درجه کمال است، پس ممکن است این موجود در جهان واقع موجودی ناقص باشد. به عبارت دیگر نتیجه آن برخلاف ادعای ارائه‌دهندگان این است:

$$(\exists x)(\Box E!x \wedge \Diamond Px)$$

یعنی چیزی (و فقط یک چیز) هست که وجودش ضروری اما کمال آن ممکن است (ibid: 106).

پلانتینگا سعی می‌کند روایت اصلاح‌شده‌ای از برهان ارائه دهد. او بیان می‌کند که ما باید تمایزی میان کمال (greatness) و برتری (excellence) قائل شویم. برتری یک موجود در یک جهان ممکن مفروض صرفاً به ویژگی‌های او در آن جهان ممکن وابسته است. اما کمال او علاوه بر این ویژگی‌ها، به چگونگی او در جهان‌های ممکن دیگر نیز وابسته است. بنابراین می‌توان تابعی فرض کرد که به هر موجود در هر جهان، درجه‌ای از برتری را نسبت دهد. و کمال هر موجود با جمع کردن درجه برتری او در همه جهان‌های ممکن محاسبه می‌شود. بنابراین بالاترین کمال مستلزم داشتن بالاترین درجه برتری در همه جهان‌های ممکن است. همچنین برای هر موجود داشتن بالاترین درجه برتری در یک جهان ممکن مستلزم دارا بودن صفات دانایی مطلق (omniscience)، توانایی مطلق (omnipotent)، و کمال اخلاقی (Morally perfect) در آن جهان است. با این ملاحظات برهان را می‌توان با بیانی جدید ارائه داد:

۱. ممکن است موجودی باشد که بیش‌ترین کمال را داشته باشد.
۲. بنا بر ۱ می‌توان گفت موجود ممکنی هست که در یکی از جهان‌های ممکن مثل w بیش‌ترین کمال را دارد.
۳. یک موجود بیش‌ترین کمال را در یک جهان مفروض دارد فقط اگر بیش‌ترین برتری را در همه جهان‌های ممکن داشته باشد.
۴. هر موجود در یک جهان مفروض فقط در صورتی بیش‌ترین برتری را دارد که واجد صفات دانایی مطلق، توانایی مطلق، و کمال اخلاقی در آن جهان باشد.

بنابراین دیگر حتی به این پیش‌فرض که «وجود ضروری یک کمال است» نیز نیاز نداریم چراکه چیزی نمی‌تواند در یک جهان ممکن دارای صفات کمالی یادشده باشد بدون این‌که در آن جهان موجود باشد.

از ۱، ۳، و ۴ نتیجه می‌شود که موجودی هست که دانای مطلق، توانای مطلق، و کاملاً اخلاقی است و در همه جهان‌های ممکن، از جمله جهان واقع وجود دارد و دارای این صفات است. حال باید گفت با توجه به این‌که ۳ و ۴ تعریف محسوب می‌شوند، این برهان صرفاً بر یک مقدمه یعنی ۱ مبتنی است (ibid: 107-108).

سپس پلانتینگا، برای رهایی از مشکلات سخن‌گفتن از موجودات ممکن که وجود واقعی ندارند پیشنهاد می‌کند به جای سخن‌گفتن از موجودات ممکن که در یک جهان موجود یا ناموجودند، درباره ویژگی‌ها و این‌که آیا می‌توانند در یک جهان ممکن متمثل (instantiated) شوند (یعنی نمونه‌ای در آن جهان برای آن‌ها یافت شود) یا نه، سخن بگوییم (ibid: 109).

بنابراین او نسخه نهایی برهانش را این‌گونه بیان می‌کند:

۱. جهان ممکن هست که در آن کمال مطلق متمثل می‌شود.

۲. ضرورتاً یک هستنده، کامل مطلق است فقط اگر در همه جهان‌ها بیش‌ترین برتری را داشته باشد.

۳. ضرورتاً یک هستنده، بیش‌ترین برتری را در همه جهان‌ها دارد، فقط اگر در همه جهان‌ها واجد صفات دانایی مطلق، توانایی مطلق، و کمال اخلاقی باشد.

مقدمه «جهان ممکن هست که در آن کمال مطلق متمثل می‌شود» همان پیش‌فرض امکان‌پذیری است. پلانتینگا معتقد است گرچه هیچ تناقض یا امر نامعقولی در پذیرش این مقدمه نیست، مطمئناً برخی آن را نمی‌پذیرند. برای همین مدعی است که این برهان نه بر درستی (truth) خدا‌باوری، بلکه بر معقولیت پذیرش (rational acceptability) آن دلالت می‌کند (ibid: 111-112).

۳. مقدمه امکان‌پذیری هستنده کامل

چنان‌که دیدیم مقدمه امکان‌پذیری یا گزاره «وجود هستنده کامل امکان‌پذیر است» به مثابه مقدمه اصلی و گاه یگانه مقدمه در این برهان‌ها مطرح است و بار اصلی این برهان‌ها بر دوش آن است. اما این گزاره، گزاره بحث‌برانگیزی است.

۱.۳ مصادره به مطلوب

در پی انتقادهای مشهور زیادی که بر برهان‌های وجودی، وارد شده است، طراحان خوانش‌های جدید، تلاش کرده‌اند برهان‌های خود را به گونه‌ای صورت‌بندی کنند که با این انتقادهای مواجه نشود. اما یکی از اشکال‌هایی که درباره این خانواده از برهان‌ها مطرح بوده و است، مصادره به مطلوب (begging the question) است؛ این که برهان‌های وجودی، که با هدف نتیجه‌گرفتن وجود خداوند یا هستنده کامل طراحی شده‌اند، خود از ابتدا وجود او را پیش‌فرض گرفته‌اند. با دقت در این برهان‌ها مشخص می‌شود که این اشکال، اساساً به تعریف کمال برای هستنده کامل، باز می‌گردد. کمال برای هستنده کامل یعنی داشتن همه ویژگی‌های کمالی و از جمله وجود ضروری یا واجب‌الوجود بودن. بنابراین پیش‌فرض امکان وجود او (مقدمه امکان‌پذیری)، خود به خود معادل پیش‌فرض وجود او خواهد بود. به زبانی دیگر، تعریف کمال در این برهان‌ها چنان تنظیم شده که وضعیت ضروری و نه امکانی برای صفات هستنده کامل در نظر می‌گیرد و به شکلی است که امکان‌پذیری را خود به خود با ضروری بودن معادل می‌سازد.

به بخش اول برهان ملکم توجه کنید:

- اگر خدا موجود است، آن‌گاه ضرورتاً موجود است (چون واجب‌الوجود بودن جزو صفات اوست و از تعریف او برمی‌آید).

- وجود خدا یا ضروری است یا محال (بالضرورة خدا موجود است یا بالضرورة خدا موجود نیست).

- اگر وجود خدا محال نباشد (ممکن باشد)، ضروری است.

اما مقدمه امکان‌پذیری هم در بروز این اشکال نقش دارد؛ در واقع با فرض گرفتن صدق این مقدمه است که از همان ابتدا وجود هستنده کامل در همه جهان‌های ممکن فرض می‌شود و به این ترتیب، در مقدمه برهان، نتیجه آن صادق انگاشته می‌شود.

بنابراین عرضه‌کنندگان این برهان، دست‌کم دو راه برای جلوگیری از ابتلای برهان‌هایشان به خدشه مصادره به مطلوب، پیش رو دارند:

راه نخست این است که تعریف کمال را تغییر دهند یعنی تعریفی از کمال مطلق عرضه کنند که ممکن بودن آن با ضروری بودنش معادل نباشد، به عبارت دیگر آن را ممکن‌الوجود و نه واجب‌الوجود در نظر بگیرند. روشن است که این کار، افزون بر این که مورد پسند

خدا باوران نیست، برهان وجودی را با مشکلی جدی مواجه می‌کند زیرا پیشینی بودن برهان راه، که به همین تعریف از کمال وابسته است، از بین می‌برد. راه دوم این است که مقدمه امکان‌پذیری از مقدمات برهان حذف شود. یعنی یا به طور کامل از گزاره امکان‌پذیری در برهان استفاده نشود یا در صورت لزوم آن راه، نه به عنوان یک مقدمه (که صدق آن پیش فرض است)، بلکه به عنوان یک قضیه فرعی، که خود باید اثبات شود، در نظر بگیرند.

۲.۳ امکان‌پذیری هستنده کامل، چگونه توجیه می‌شود؟

اهمیت مسئله امکان‌پذیری هستنده کامل و لزوم توجه به عدم وجود تناقض در تصدیق به وجود واجب‌الوجود، را نخست لایب‌نیتس (Gottfried Wilhelm von Leibniz) به خوبی تشخیص داد؛ لایب‌نیتس معتقد بود باید بتوان نشان داد که مفهومی که در صدد اثبات وجودش هستیم ممکن است وجود داشته باشد (گیسلر، ۱۳۷۶: ۲۱۴).

خود او برهانی در این راستا ارائه کرد، اما در عین حال ادعا کرد: «ما حق داریم هر موجودی و از جمله خداوند (هستنده کامل) را ممکن فرض کنیم تا زمانی که کسی متناقض آن فرض را اثبات نکرده است» (Leibniz, 1949: 504).

اما کسانی که از امکان‌پذیری هستنده کامل سخن گفته‌اند، تقریباً سه روش برای توجیه صدق این گزاره به کار برده‌اند:

– تکیه بر تر لایب‌نیتس مبنی بر بی‌اشکال بودن صدق امکان‌پذیری هستنده کامل، تا پیش از یافتن برهانی بر محال بودن وجود او.

– معادل انگاشتن تصورپذیری پیشینی مفهوم هستنده کامل با امکان‌پذیری وجود آن.

– اثبات منطقی قضیه امکان‌پذیری هستنده کامل.

روش اول: ایده یادشده از لایب‌نیتس، که «ما حق داریم هر موجودی و از جمله خداوند (هستنده کامل) را ممکن فرض کنیم تا زمانی که کسی تناقض آن فرض را اثبات نکرده است»، زیاد مورد استفاده قرار گرفته است. ملکم در توجیه استفاده از مقدمه امکان‌پذیری برای برهان خود بر این ایده، تکیه دارد و بیان می‌کند که: «یگانه راه رد ادعای آنسلم مبنی بر این‌که وجود خداوند ضروری است آن است که نشان داده شود مفهوم خدا به عنوان چیزی که بزرگ‌تر از آن قابل تصور نیست، خودمتناقض یا بی‌معناست» (Malcolm, 1960: 49).

اما این ایده لایب‌نیتسی را برخی فیلسوفان مورد انتقاد قرار دادند. ون اینوگن

(Peter Van Inwagen) در کتاب *متافیزیک (metaphysics)* خود مثال نقضی بر آن ارائه کرده است؛ او می‌گوید فرض کنیم ما نمی‌توانیم ثابت کنیم که هستنده کامل ناممکن است. همچنین نمی‌توانیم ثابت کنیم که مفهومی به نام «آن‌که می‌داند که نیست» (که موجودی است که می‌داند هستنده کامل وجود ندارد)، ناممکن است. در این صورت با توجه به ایده لایب‌نیس، باید هر دو را ممکن فرض کنیم. حال مشکل از همین‌جا شکل می‌گیرد. با فرض ممکن بودن هستنده کامل، می‌توانیم از راه برهان‌های وجودی (مثل برهان هارتسهورن)، به این نتیجه برسیم که هستنده کامل موجود و حتی ضرورتاً موجود است و بنابراین گزاره «هستنده کامل وجود دارد» یک گزاره ضروری بوده و در تمام جهان‌های ممکن صادق است. از سوی دیگر فرض ممکن بودن آن‌که می‌داند که نیست یعنی کسی که می‌داند چنان هستنده‌ای وجود ندارد، بدین معناست که جهان ممکن هست که در آن چنین کسی موجود است و می‌داند که هستنده کاملی در کار نیست، وقتی کسی چیزی را می‌داند (به آن معرفت دارد) به این معناست که آن چیز درست است، پس در جهان محل اسکان آن‌که می‌داند که نیست گزاره «هستنده کامل وجود دارد» گزاره‌ای نادرست است و وقتی این گزاره در یک جهان ممکن نادرست باشد نمی‌تواند ضروری باشد.

بنابراین پیروی از ایده لایب‌نیس ما را به این تناقض می‌رساند که گزاره مورد بحث هم ضروری است و هم ضروری نیست (Van Inwagen, 2009: 134).

این مثال عجیب، دست‌کم به ما می‌گوید که مسئله پذیرش مقدمه امکان‌پذیری صرفاً با تکیه بر ایده لایب‌نیس بی‌خطر نیست.

روش دوم: فیلسوفان بسیاری هستند که با توجه به معنایی که از امکان‌پذیری اختیار کرده‌اند، نیازی به ارائه برهان برای مقدمه امکان‌پذیری نمی‌بینند. آنان با یک پیش‌فرض گاه آشکار و گاه پوشیده مبنی بر معادل بودن تصورپذیری و امکان‌پذیری، صرفاً به دلیل قابل تصور بودن مفهوم هستنده کامل و بر این اساس که ذهن بدون دچار تناقض شدن قادر به تصور آن است، امکان‌پذیری آن را بدیهی می‌دانند.

قدیس آنسلم از این گروه است. چنان‌که گفته شد او دو شکل برای وجود قائل بود: وجود ذهنی (یا وجود در فاهمه) و وجود واقعی. او بخش عمده‌ای از توضیحات خود در فصل دوم از *پروسلوگیون* را به اثبات این مطلب اختصاص داد که هستنده کامل لااقل در ذهن یا فاهمه وجود دارد و این وجود ذهنی را به شکلی ضمنی، دلیلی بر امکان‌پذیری وجود واقعی آن در نظر گرفت.

هارتسهورن نیز در خوانش خود از برهان آنسلم، آنچه او قابل تصور می‌خواند را به ممکن و آنچه غیر قابل تفکر می‌خواند را به محال ترجمه می‌کرد.

پلانتینگا نیز متناقض نبودن یا خودسازگاری پیشینی (self-consistency) را دلیلی مناسب برای پذیرش مقدمه امکان‌پذیری می‌داند (Planting, 1977: 112). خودسازگاری پیشینی بیان دیگری از تصورپذیری است و به وضعیت ذهن در زمان تصور یک مفهوم و عدم مواجهه آن با تناقض در این فرایند اشاره دارد، همچنین با توجه به پیشینی بودن، امکان‌پذیری در این معنا، به وضعیت شیء در خارج مربوط نیست.

بنابراین یکی از پیش‌فرض‌های پذیرفته‌شده نزد بیش‌تر این فیلسوفان این است که «تصورپذیر معادل است با ممکن». البته پذیرش این پیش‌فرض، به موافقان برهان وجودی محدود نمی‌شود و در میان فیلسوفان متداول است. حتی دیوید هیوم در رساله درباره طبیعت آدمی (*a treatise of human nature*) به این مطلب اذعان داشته است؛ او بیان کرده است که امکان‌پذیری به صورت پیشینی قابل اثبات است، به این معنا که آنچه تصورپذیر است ممکن است و آنچه ذهن به صورت واضح آن را تصور می‌کند حاوی ایده وجود امکانی است. یا این‌که «آنچه ناممکن و متناقض می‌نماید ... باید در واقع نیز ناممکن باشد» و نیز «آنچه ما هیچ تصویری از آن نداریم، مطلقاً ناممکن است» (Hume, 1888: 32).

اما آیا تصورپذیری به‌درستی معادل امکان‌پذیری است؟ برخی معتقدند چنین نیست و برخلاف نظر هیوم امکان‌پذیری پیشینی (*a priori*) وجود ندارد و خودسازگاری پیشینی که وضعیتی ذهنی است، لزوماً ملاک امکان‌پذیری نیست.

ویلیام رو (William L. Rowe) یکی از این افراد است. او معتقد است گزاره‌هایی با صدق ضروری پسینی (*a posteriori necessity*) وجود دارند که نمی‌توان کیفیت آن‌ها را به صورت پیشینی و ذهنی تشخیص داد. او برای نشان‌دادن خطای معادل‌انگاشتن تصورپذیری و امکان، ایده جادوکار (*magican*) که کلمه‌ای ساختگی از روی کلمه جادوگر است را به کار می‌گیرد. او جادوکار را «جادوگر موجود» (*an existing magician*) تعریف می‌کند، ضمن این‌که فرض می‌کند «هرگز هیچ جادوگری نبوده».

روشن است که جادوکار در صورتی در یک جهان ممکن وجود دارد که در جهان واقع موجود باشد. بنابراین x در صورتی یک جادوکار در جهان ممکن w است که:

۱. x در جهان w موجود باشد (چون چیزی بودن در یک جهان ممکن مستلزم بودن در

آن جهان است).

۲. X در جهان واقع موجود باشد و جادوگر باشد.

بنابراین نسبت‌دادن محمول جادوکار به یک شیء در یک جهان ممکن نه تنها مستلزم وجود آن در جهان خودش است، بلکه مستلزم وجود چیزی در جهان واقع است. البته شیء مزبور در جهان خودش می‌تواند جادوگر نباشد اما لازم است که در جهان واقع جادوگر باشد.

حال دو سؤال مطرح است:

۱. آیا مفهوم جادوکار دارای خودسازگاری پیشینی یا به عبارتی خالی از تناقض است؟

۲. آیا ممکن است که جادوکاری موجود باشد؟

به نظر رو پاسخ سؤال اول آری و پاسخ سؤال دوم خیر است؛ چراکه می‌توان جادوکار را تصور کرد و فهمید، زیرا در معنای آن یعنی «جادوگری که هست» تناقض پیشینی به چشم نمی‌خورد و این مفهوم خودسازگار است. اما با دانستن این موضوع که «هرگز هیچ جادوگری نبوده»، می‌توان گفت در هیچ جهان ممکن یک جادوکار وجود ندارد و فقدان چیزی در همه جهان‌های ممکن به معنای امکان‌ناپذیری آن است و بنابراین پاسخ سؤال دوم خیر است.

بنابراین مفهوم جادوکار علی‌رغم تصورپذیری و داشتن خودسازگاری پیشینی، امکان‌پذیر نیست و شاید مهم‌ترین دلیل آن این است که امکان‌پذیری آن برخلاف خودسازگاری‌اش به شکل پیشینی قابل تشخیص نیست؛ چراکه امکان‌پذیری جادوکار مستلزم وجود آن در جهان خارج است و این چیزی نیست که بتوان به‌صورت پیشینی درباره آن اظهار نظر کرد (Sobel, 2004: 92-93).

از آن‌چه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که علی‌رغم این‌که تساوی تصورپذیر با امکان‌پذیر عموماً برقرار است، در مورد برخی مفاهیم غیر عادی نمی‌توان با قطعیت از این تساوی سخن گفت. از نظر رو مفهوم خدا یا هستنده کامل در برهان وجودی هم مفهومی غیر عادی است. رو در مقاله‌ای با عنوان «نسخه‌هایی و جهی از برهان وجودی» (modal versions of ontological argument) مفاهیم مورد استفاده در یک برهان قدیمی (برهان آنسلم) و یک برهان جدید (برهان پلانتینگا) را تحلیل می‌کند و بر غیر عادی بودن آن‌ها تأکید می‌کند:

او ابتدا سه تعریف ارائه می‌دهد:

تعریف ۱. GI مفهومی است از یک موجود توانای مطلق، دانای مطلق، و دارای کمال

اخلاقی که با این کمالات در جهان واقع موجود است.

تعریف ۲. G2 مفهومی است از یک موجود توانای مطلق، دانای مطلق، و دارای کمال اخلاقی که با این کمالات در همه جهان‌های ممکن وجود دارد.

تعریف ۳. یک مفهوم c در یک جهان ممکن مثل w، متعین (satisfied) می‌شود، اگر در صورت واقع شدن جهان w، c موجود شود (مثلاً در جهان ما فیل متعین شده، اما تک‌شاخ نشده است).

از نظر رو برهان آنسلم در فصل دوم از *پروسلوگیون*، بر اساس مفهوم G1 تعریف شده است، به این شکل: جهان ممکن هست که در آن G1 متعین می‌شود. بنابراین یک موجود توانای مطلق، دانای مطلق، و دارای کمال اخلاقی در جهان واقع وجود دارد.

و در فصل سوم از *پروسلوگیون*، مفهوم محوری G2 هست: جهان ممکن هست که G2 در آن متعین می‌شود. بنابراین ضرورتاً موجود توانای مطلق، دانای مطلق، و دارای کمال اخلاقی وجود دارد.

روشن است که G1 و G2 مفاهیمی غیر عادی هستند، چراکه تعیین یافتن مفاهیم عادی مثل تک‌شاخ در یک جهان ممکن هیچ ارتباطی به وجود چیزی در جهان‌های دیگر ندارد. اما متعین شدن G1 و G2 (مثل جادوکار) در یک جهان ممکن وابسته به موجود بودن چیزی (توانای مطلق، دانای مطلق، و دارای کمال اخلاقی) در جهان واقع و حتی همه جهان‌های ممکن است (Rowe, 1994: 363-365).

در میان خوانش‌های موجهاتی، رو برهان پلاتینگا را انتخاب می‌کند، که از نظر او، با بهره‌گیری از چهارچوب مفهومی جهان‌های ممکن، شهودی‌ترین خوانش موجود است. در برهان پلاتینگا متمثل شدن ویژگی «بیش‌ترین کمال»، در جهان w معادل آن است که در صورت واقع شدن w، موجود توانای مطلق، دانای مطلق، و دارای کمال اخلاقی در همه جهان‌ها و همچنین جهان واقع موجود شود. از نظر رو ویژگی مورد نظر پلاتینگا شبیه به G2 صفتی غیر عادی است و متعین شدن آن در هر جهان ممکن به وضعیت وجودی هستنده‌های جهان‌های دیگر هم وابسته است (ibid: 366).

بنابراین هم در برهان‌های غیر موجهاتی مثل برهان‌های آنسلم و هم در برهان‌های مدرن، مفاهیمی غیر عادی به کار گرفته شده است که تصورپذیری آن‌ها می‌تواند مستلزم امکان‌پذیری وجود آن‌ها نباشد.

البته ادعای رو درباره سازگاری پیشینی مفهوم جادوکار (یا جادوگر موجود در عالم واقع)، در حالی که پیش فرضی مبنی بر موجود نبودن جادوگر در عالم واقع نیز وجود دارد،

ادعایی عجیب است؛ چراکه اگر خودسازگاری پیشینی یک مفهوم (که از نظر رو درباره جادوکار وجود دارد) به معنای مواجهه‌نشدن با ناسازگاری در هنگام تصور آن مفهوم باشد، آن‌گاه با وجود پیش‌فرضی که به ما می‌گوید هیچ جادوگری وجود واقعی ندارد، تصور جادوگری با وجود واقعی، به نوعی ناسازگاری منجر می‌شود.

اما حتی اگر معادل‌بودن امکان‌پذیری و تصورپذیری را بپذیریم، باز هم پرسش مهمی درباره پیش‌فرض‌های برهان‌های وجودی به چشم می‌خورد. چنان‌که گفته شد در برهان آنسلم که مبنای اصلی همه خوانش‌های بعدی است، گفته شده است که حتی احمق نیز که در درون خود می‌اندیشد که خدایی نیست، وقتی عبارت «آنچه کامل‌تر از آن قابل تصور نیست» را می‌شنود، آن‌چه شنیده را می‌فهمد و آن‌چه می‌فهمد در فاهمه اوست، گرچه خود نداند (Anselm, 2000: 93). اکنون پرسش این است که آیا واقعاً چنین است؟ آیا ما وقتی راجع به هستنده کامل یا «آنچه کامل‌تر از آن قابل تصور نیست» می‌شنویم می‌فهمیم سخن از چیست؟ این پیش‌فرض که در ادامه برهان به امکان‌پذیری هستنده کامل منجر می‌شود، چندان بدیهی به نظر نمی‌رسد. به خصوص این‌که واجب‌الوجود بودن که مهم‌ترین ویژگی در میان ویژگی‌های هستنده کامل در این برهان است، مفهومی پیچیده و تقریباً غیر قابل تصور است.

روش سوم: برخی فیلسوفان از طریق ارائه یک استدلال منطقی، سعی در اثبات گزاره امکان‌پذیری خداوند یا هستنده کامل کرده‌اند. لایبنیتس و گودل از این گروه هستند.

لایبنیتس سعی کرد برهانی بر امکان‌پذیری هستنده کامل ارائه دهد؛ برهانی که بر مبنای بساطت و مثبت‌بودن صفات کمالی شکل گرفته است (گیسلر، ۱۳۷۶: ۲۱۵). این برهان در قرن بیستم به شکلی دقیق‌تر در نسخه‌ای از برهان وجودی که گودل، در قالب منطق محمولات موجهاتی ارائه داد، به کار گرفته شد. در روایتی از برهان وجودی گودل که در ادامه می‌آید، محتوای قضیه فرعی ۱ این است که مفهوم هستنده کامل سازگار و بدون تناقض است. این همان گزاره امکان‌پذیری است که گودل در برهان خود سعی در اثبات آن دارد.

تعریف ۱. x خداگونه (god-like) است اگر و فقط اگر x به عنوان ویژگی‌های ذاتی، منحصراً آن ویژگی‌هایی را داشته باشد که مثبت هستند.

تعریف ۲. A یک ویژگی ذاتی x است اگر و فقط اگر به ازای هر ویژگی مثل B ، X ، بالضروره دارای B است اگر و فقط اگر A مستلزم B باشد.

تعریف ۳. X واجب‌الوجود است اگر و فقط اگر هر ویژگی ذاتی x بالضروره متمثل شود. اصل موضوعه ۱. اگر یک ویژگی مثبت است آن‌گاه سلب آن مثبت نیست. اصل موضوعه ۲. هر ویژگی اکیداً ایجاب‌شده توسط یک ویژگی مثبت، مثبت است. اصل موضوعه ۳. ویژگی خداگونه‌بودن، مثبت است. اصل موضوعه ۴. اگر یک ویژگی مثبت است، آن‌گاه بالضروره مثبت است. اصل موضوعه ۵. واجب‌الوجود بودن مثبت است. اصل موضوعه ۶. برای هر ویژگی p ، اگر p مثبت است آن‌گاه بالضروره p بودن، مثبت است.

قضیه ۱. اگر یک ویژگی مثبت است، آن‌گاه سازگار است (متمثل شدن آن ممکن است). قضیه فرعی ۱. ویژگی خداگونه‌بودن سازگار است (گزاره امکان‌پذیری). قضیه ۲. اگر چیزی خداگونه است آن‌گاه خداگونه‌بودن یک ویژگی ذاتی آن چیز است. قضیه ۳. بالضروره ویژگی خداگونه‌بودن متمثل می‌شود (بالضروره خدایی وجود دارد) (Oppy, 1995: 224).

این‌که برهان‌های ارائه‌شده توسط لایب‌نیس و گودل چقدر پذیرفتنی هستند و چه انتقادهایی بر آن‌ها وارد شده است از بحث ما خارج است. آن‌چه در این جا اهمیت دارد، این است که با توجه به اشکالاتی که درباره دو روش اول در توجیه گزاره امکان‌پذیری هستند کامل بیان شد، این روش، یعنی پیش‌فرض نگرفتن صدق آن گزاره و تلاش برای اثبات آن، در مقایسه با دو روش پیشین، معقول‌تر به نظر می‌رسد.

۴. نتیجه‌گیری

در این مقاله به سه خوانش وجهی مدرن از برهان وجودی پرداخته شد. خوانش‌هایی که همه بر مبنای برهان آنسلم در فصل سوم از پروسلوگیون ارائه شده‌اند و در هر سه آن‌ها، مقدمه امکان‌پذیری بدون اثبات و تقریباً به مثابه یک پذیره شهودی، به کار گرفته شده است. تلاش شد ضمن ارائه هسته اصلی برهان‌های ملکم، هارتسهورن، و پلاتینگا برخی پیچیدگی‌ها درباره مقدمه امکان‌پذیری در این برهان‌ها بیان شود و ابعاد ادعایی که پیش‌فرض این خوانش‌هاست، یعنی امکان‌پذیری وجود خداوند، مورد بررسی بیش‌تر قرار گیرد.

سه روش شایع در توجیه صدق مقدمه امکان‌پذیری، مورد بحث قرار گرفت: روش نخست، توسل به رأی لایب‌نیس است که مدعی بود تا زمانی که برهان قاطعی برای ناممکن بودن خدا ارائه نشده است می‌توان وجود او را ممکن دانست. چنان‌که ذکر شد این تز، می‌تواند تناقضاتی را به دنبال داشته باشد.

روش دوم، مدعی امکان‌پذیری وجود واقعی خداوند، بر مبنای این شهود است که مفهوم ذهنی از او، خودسازگار است. این رویکرد با انتقادهای جدی کسانی مانند رو مواجه می‌شود که به امکان‌پذیری پیشینی باور ندارند.

در روش سوم، سعی در اثبات امکان‌پذیری هستنده کامل می‌شود. این روش، معقول‌ترین روش مواجهه با گزاره امکان‌پذیری به نظر می‌رسد. به عبارت دیگر، پیش‌فرض گرفتن صدق گزاره «وجود هستنده کامل امکان‌پذیر است»، با توجه به مطالب مطرح‌شده، بی‌اشکال نیست و از این رو بدون عرضه یک برهان قابل قبول برای اثبات صدق آن، این گزاره پایه چندان محکمی برای بناکردن برهان وجودی به حساب نمی‌آید.

پی‌نوشت

۱. این ادعایی است که برخی از جمله سوبل و ویلیام رو، آن را نادرست می‌شمارند و برهان‌های بیان‌شده توسط آنسلم را نه موازی یک‌دیگر، بلکه در ادامه یک‌دیگر می‌دانند، از نظر رو، در حالی که در فصل ۲ از پرسولوگیون وجود واقعی خداوند ثابت می‌شود، در فصل سوم، آنسلم در پی اثبات چگونگی وجود خداوند است. به همین دلیل، در فصل دوم وجود اما در فصل سوم، وجود ضروری کمال مطرح می‌شود. از نظر رو، آنسلم در فصل سوم به دنبال ثابت کردن وجود خداوند نبوده، چون قبلاً آن را ثابت کرده است، به دنبال اثبات ضروری بودن آن وجود است (Rowe, 1994: 363; Sobel, 2004: 82 ←).

۲. پلانتینگا برای توضیح منظور خود، دو موجود مثل A و B را در نظر می‌گیرد و فرض می‌کند که A در همه جهان‌های ممکن وجود دارد (یعنی اگر هر یک از جهان‌های ممکن دیگر هم واقعی می‌بودند باز A موجود بود)، اما B فقط در برخی جهان‌های ممکن موجود است. پلانتینگا بیان می‌کند که از این فرض‌ها نمی‌توان به این نتیجه رسید که A از B بزرگ‌تر یا کامل‌تر است، چراکه وجود ضروری فقط یکی از ویژگی‌های کمالی است و علی‌رغم فقدان ویژگی وجود ضروری در B ممکن است B ویژگی‌های کمالی بیش‌تری داشته باشد و کامل‌تر باشد.

منابع

گیسلر، نورمن (۱۳۷۶). *فلسفه دین*، ترجمه حمیدرضا آیت‌اللهی، تهران: حکمت.

- Anselm of Canterbury (2000). *Complete Philosophical and Theological Treatises of Anselm of Canterbury*, Trans. Jasper Hopkins and Herbert Richardson, Minneapolis: Clarendon.
- Hartshorne, Charles (1962). *The Logic of Perfection*, LaSalle, IL: Open Court.
- Hume, David (1888). *A Treatise of Human Nature*, L. A. Selby-Bigge (ed.), Oxford; LaSalle, IL: Open Court.
- Leibniz, G. W. (1949). *New Essays Concerning Human Understanding*, Trans. A. G. Langley, LaSalle, IL: Open Court Publishing Company.
- Malcolm, Norman (1960). 'Anselm's Ontological Arguments', *The Philosophical Review*, Vol. 69, No. 1.
- Oppy, Graham (1995). *Ontological Arguments and Belief in God*, Cambridge University Press.
- Plantinga, Alvin (1977). *God, Freedom, and Evil*, Wm. B. Eerdmans Publishing Co.
- Rowe, William L. (1994). 'Modal Versions of the Ontological Argument', In *William L. Rowe in Philosophy of Religion*, Nick Trakakis (ed.), Ashgate Publishing Co.
- Sobel, J. Howard (2004). *Logic and Theism, Arguments For and Against Beliefs in God*, Cambridge University Press.
- Van Inwagen, Peter (2009). *Metaphysics*, Boulder: Westview Press.